

داستانک‌های امیر

به مناسبت میلاد با سعادت حضرت علی (علیه السلام)

ظرف‌های آب

بیش از چهل زن بودند که به حضور خلیفه رفتند و به او گفتند: ما هم می‌خواهیم مانند شما مردها چند همسر داشته باشیم. خلیفه در جواب سکوت کرد و از امام علی (علیه السلام) نظر خواست. امام گفت: بروند و فردا بیایند اما هر کدام جامی پر از آب با خود بیاورند. روز بعد زن‌ها با ظرف‌های پر از آب آمدند. حضرت طشتی خواست و به زن‌ها گفت: جام‌هایشان را در طشت خالی کنند. وقتی همه این کار را کردند امام علی از آن‌ها خواست هر کدام آب خودشان را از طشت بردارند. زن‌ها اعتراض کردند که این آب‌ها با هم مخلوط شده و نمی‌شود هر کس آب خودش را بردارد. امام علی (علیه السلام) به آن‌ها گفت: پس چگونه می‌خواهید چند همسر داشته باشید؛ در حالی که شما هم مانند ظرف آب هستید. اگر چنین که شما می‌خواهید باشد، نسب‌ها گم و پدرها نامعلوم و ارث‌ها پامال و اجتماع فلج می‌شود. اگر شما چند همسر داشته باشید رشته عواطف بین بشر قطع می‌شود و رشته خویشاوندی از هم می‌گسلد.

محلاتی، شیخ ذبیح الله، قضاوت‌های امیر المومنین، چاپ چهارم، کتابخانه ارشاد، ص: ۶۳

باز پرسه

وارد مسجد کوفه شد و دید جوانی گریه می‌کند و عده‌ای او را دل‌داری می‌دهند. علت گریه‌اش را پرسید. جوان گفت: پدرم با این افراد به مسافرت رفته بود. حالا این‌ها آمده‌اند و می‌گویند: پدرم در سفر مرده. از آن‌ها اموال پدرم را می‌خواهم، جواب می‌دهند مال و ثروتی نداشت! شریح قاضی هم آن‌ها را قسم داد. وقتی سوگند خوردند بی‌گناهند، رهایشان کرد. اما من می‌دانم پدرم با ثروتی فراوان به سفر رفته بود.

از قنبر خواست برود و پهلوانان شهر را به نزد شریح بیاورد و هر کدام از پهلوان‌ها یکی از همسفران مرد مرده را به ستونی از ستون‌های مسجد ببندند و چشم‌بند بر چشم‌شان بگذارند. بعد به کاتب خود گفت: آماده باش تا اعترافات این مردم را بنویسی. به مردم حاضر در مسجد هم گفت: وقتی من تکبیر گفتم، شما هم تکبیر بگویید.

سپس یکی از مظنون‌ها را احضار کرد و از او درباره جزئیات حادثه پرسید. او هم در جواب همه سؤال‌ها، دروغ گفت. امام تکبیر گفت و مردم هم تکبیر گفتند و مجرمین خیال کردند دوست‌شان به همه چیز اقرار کرده. افراد دیگر که یکی یکی به خدمت امام می‌رسیدند، اعتراف می‌کردند که مرد را کشته‌اند و اموالش را برداشته‌اند.

محلاتی، شیخ ذبیح الله، قضاوت‌های امیر المومنین، چاپ چهارم، کتابخانه ارشاد، ص: ۱۱۴

استراتژی جنگ

در زمان خلافت «عمر بن خطاب» (که رهبری بر حق حضرت علی (علیه السلام) و وصیت پیامبر را نادیده گرفته بود و خود را وارث پیامبر می‌دانست) مسلمان‌ها در نبرد قادسیه موفقیت‌هایی به دست آورده بودند. یزدگرد برای جلوگیری از پیشروی سپاه اسلام، سپاهی ۱۵۰ هزار نفری ترتیب داده بود که در مقابل سپاه اسلام بایستد. فرمانده سپاه اسلام به خلیفه نامه نوشت و او را از وضع موجود آگاه کرد. خلیفه به مسجد آمد و به صحابه گفت: می‌خواهم به نقطه بین بصره و کوفه بروم و فرماندهی سپاه را خودم به عهده بگیرم. نظر شما چیست: طلحه از این پیشنهاد استقبال کرد. عثمان علاوه بر تشویق خلیفه به او گفت: می‌توانی به سپاه شام و یمن هم نامه بدهی که همگی به تو بپیوندند. در این موقع علی (علیه السلام) برخاست و گفت: شهری که به تازگی و با زحمت به تصرف اسلام در آمده نباید از ارتش اسلام خالی بماند. اگر مسلمین از یمن و شام خارج شوند ارتش یمن و روم می‌توانند شام را اشغال کند و اگر مدینه را ترک کنی اعراب اطراف از این فرصت استفاده می‌کنند و فتنه‌ای دیگر به راه می‌افتد. فرمانده یک کشور مثل رشته‌ای است که همه مهره‌ها را به هم پیوند می‌دهد. از طرف دیگر شرکت تو در جبهه باعث جرأت دشمن می‌شود. چون آن‌ها به این می‌اندیشند که اگر فرمانده دشمن را از میان بردارند، مشکلات‌شان حل می‌شود و این فکر به آن‌ها نیرویی دو چندان می‌دهد. پس رفتن تو به یاری آن‌ها برای پیروزی سپاه اسلام مفید نیست. این درایت حضرت علی موجب حیرت همگان و «عمر بن خطاب» شد و از رفتن به جنگ منصرف گردید.

ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام جلد ۲ صفحه ۴۴۳

به خدا قسم تو مرا اذیت کرده‌ای

نامش «عمرو بن شاس» بود. یک بار با علی (علیه السلام) به یمن رفت. در طول سفر احساس می‌کرد علی بن ابیطالب به او بی‌مهری می‌کند. به همین خاطر از او کینه به دل گرفت و ناراحت شد. وقتی به مدینه برگشتند هر جا می‌نشست از برخورد علی (علیه السلام) گله می‌کرد و با هر کسی روبرو می‌شد از او بد می‌گفت.

یک روز به مسجد رفت و دید پیامبر هم در مسجد نشسته است. رسول خدا وقتی او را دید گفت: ای «عمرو» به خدا قسم تو مرا اذیت کرده‌ای. «عمرو» جواب داد به خدا پناه می‌برم اگر شما را آزرده باشم. پیامبر فرمود: هر کس علی را اذیت کند مرا آزرده است.

نظری منفرد، علی: قصه کوفه، قم، سرور، ۱۳۷۹، ص: ۴۵

حق حاکم

از راهی می‌گذشت. دید دو نفر دارند با هم مجادله می‌کنند و یکی مردم را به فریادری می‌خواند. نزدیک‌شان رفت و علت اختلاف‌شان را پرسید. مردی که از مردم کمک می‌خواست گفت: پیراهنی را به این مرد فروختم در ازای نه درهم. اما او به من پول تقبلی داده است و وقتی اعتراض کردم به من سیلی زد.

امام از خریدار خواست که پول پیراهن را به فروشنده بپردازد. درباره سیلی هم تحقیق کرد و دانست حق با فروشنده است. به مردی که سیلی خورده بود گفت: می‌توانی قصاص کنی. فروشنده گفت: من از حق خودم می‌گذرم. علی علیه السلام چند سیلی به صورت خریدار زد و گفت: این کتک‌ها حق حاکم است تا کسی جرأت نکند دیگران را بیازارد.

صحفی، حسن: الهامات جانبخش و پیام‌های جالب، قم، ارم، ۱۳۸۰، ص: ۴۳۵

کبوتر صلح

دو سپاه در برابر هم صف کشیدند؛ اصحاب جمل و اصحاب علی. صف‌ها مرتب شد و فرماندهان جنگ مشخص شدند. امام علی علیه السلام در میان سپاه خودش ایستاد و گفت: چه کسی حاضر است این قرآن را بگیرد و به سمت اصحاب جمل برود و آن‌ها را به پیروی از قرآن دعوت کند؟

نوجوانی که در سپاه امام بود اعلام آمادگی کرد. امام حرف‌های او را نشنیده گرفت و دوباره تقاضای خود را مطرح کرد. این بار هم کسی جز آن جوان حاضر نشد به سمت سپاه دشمن برود.

امام به آن جوان که نامش مسلم بود گفت: این قرآن را در دست راست بگیر، به سپاه جمل ببر و به آن‌ها بگو قرآن بین ما و شما باشد و خدا را درباره خون‌های خودتان و ما در نظر بگیرد. اگر دست راست را قطع کردند قرآن را به دست چپ بده و اگر آن را نیز بریدند قرآن را به دندان بگیر. مسلم بدون اسلحه و با قرآن به سمت سپاه جمل رفت و آن‌ها را به پیروی از کتاب خدا دعوت کرد. آن‌ها دست‌های مسلم را قطع کردند. و او را به شهادت رساندند. امام بعد از شهادت مسلم به سپاهیان خود گفت: حالا جنگ برای ما مباح شد.

نظری منفرد، علی: قصه کوفه، قم، سرور، ۱۳۷۹، ص: ۱۷۵

یک بار شتر خرما هم برایش کافی بود

مردی آبرومند در زمان حضرت علی علیه السلام زندگی می‌کرد که فقط گاهی از امام کمک می‌خواست و دست نیاز در مقابل کسی دراز نمی‌کرد. یک بار امام پنج بار شتر خرما برای او فرستاد. شخصی در خدمت حضرت بود. اعتراض کرد که چرا به آن مرد این همه خرما بخشیدی در حالی که او از شما کمک نخواست؟ امام گفت: یک بار شتر خرما هم اگر برایش می‌فرستادی کافی بود. امام گفت: خداوند امثال تو را در میان مؤمنان زیاد نکند... من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟ اگر به کسی بعد از درخواست کمک چیزی بدهم بخشش من بهای آبرویی است که از او ریخته است.

صحفی، حسن: الهامات جانبخش و پیام‌های جالب، قم، ارم، ۱۳۸۰، ص: ۴۷۶